



# مصنف هذا الكتاب

میرزا آیدار بنان جوڑ وسمہ لکھا بود

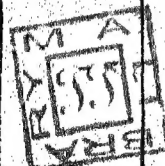
حق اگر پرستی از من باشد که حق با ما بود

خاشند اما بخاموشی بیان دیگرست !!!  
آن سان دیگرست این سان دیگرست

خاشند اما از زیر شمع روزغان دیگرست  
بانگاه قهرمیداری بلب صد طعنه ما



یقین که جمع شود خاطر مشوش ما  
اگر تو گوش دهی بر فغان دلکش ما



بدم گوی که خوبان عجب کنند از تو !!!  
تویی که عذر گناه گذشته خواهی داد !!!

کمش مرا که دیت ما طلب کنند از تو  
اگر به تربت شاد شکسته دل گذری

در طبع صبح صادق واقع عظیم آبا و حلیطع پوشید  
جولانی ۱۸۸۶ء



# ادفع بالنی ہی حسن

زین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد	چشم خلق سبک یا اگر شدیم چه شد
بہج رنگین بوستان اری نیست	تو گر بار شدی ما خزان شدیم چه شد

احمد تہ کثنوی

## فغان و لکشر

از  
فقیر کم سواد سید علی محمد شاد

بار اول ۲۵۰ ... ۱۸۸۶ء قیمت فی جلد ۱۴

در مطبع صبح صادق واقع محلہ گدڑی عظیم آباد طبع شد

# دیبچه

واد خود در هر کلام و هر سخن میخواستم  
 نیست دنیا جای انصافی که من میخواستم  
 یزدان اندک سخن گذاریم نازین دست که مشتکی الی ز ربه که گرد آورم و در چار دیواری هستی  
 بر فراز چیره دستی با گزارم لایه پیشگی را نفورم و از خود ستانی و هرزه چائی فرسنگ باد  
 با بزرگانم از دست باد و ستان اخلاص مودت خاک پای و ظنم و نشد خیر طبعی و این  
 این که تازه که از منقار خامه سر زده گله ایست و ستان و نوا نیست سخن گستران  
 مرید حرف آفرنی که تازی درمی آفرید و لفظ و معنی را تشریف بچنان دو قالی کشید  
 که نه از نیم جک چانه معصوم و نه از آنکه ترغبی منظور هر چه از تاخیر بهاضی و قبول  
 گفتند و گویند گوئی و شنیدم بر جگر ایشان افغانه برین است بل بر ایشان با صد  
 گفتند که فلانی به تو دشنام داد گفت بدنگر که و بال بر خودش نهاد و این کشتی را  
 که در یک شب روزی بر کشیده ام و لذتش در کام و دهبان بان انان چون قند  
 پارس سیده از بخوری و ام و ناخوشی و الام در اطاق بخیری خجسته نهاده بودم و  
 بر باد و دن آماه شکر التماس بکاسه دلم ریختند و به واسطه او ریختند تا باز به تاملی  
 درین نامه که گفتم و برنامه را بهما زمانه زار زار بگریستم و خسته چاک نشد سر نه بچیدم و  
 تنگ وی گردیدم بوی که سخن آریان معنی فهم از کردم پیشگیها کام دلم را شاد کردند  
 و تا که دامن عشق ازین خاکدان بر حسینم بدعا مغفرت یاد  
 وانا بعد الفقیر الجانی استیغاثی محمد خالصا بالشاد غفر له رب العباد



بسم الله الرحمن الرحيم

ایکسان از دست ازو نیاز	ای خدا ای کریم بنده نواز
حال مارا تو نیک میدانی	چساره درد درد مندانی
انگساری بیاد من داد	عاجزی در نهاد من داد
تا چه خواهم دیگر از کرم	عجز خود نعمت از نعمت
بیکس و عاجز و غریب من	ای خم شامن چه خوش نصیب من
نه نگاهی که عیب کس جویم	نه زبانی که کج گویم

شادمانی من فزون کردی	صد سینه ام برون کردی
زسد تا بکس ز من آزار	خلق کردی مرا چو مورنی اصل
که نه را نم زبان بلاف و گزاف	سینه ام دادی از رعونت صدا
عقل دادی کمی نخته چرخ دست	چشم دادی عیب بدیخ دست
صد دراز فضل خویش و کردی	دکله منکر عطا کردی
هستم از نسل سید حجاب	چون نباشد فروتنی به نهاد
تختم من با شمی مطلبی	شاخم از نخل احمد بکر
لیک هستم ز بوستان رسول	گرچه افتاده ام چو خار فضل
بنیایان خود دشوم محشور	ای حسد ای کریم و رب غفور

منع جان چون تن کند پرواز	آشیانش به شاخ طوبی ساز
بپارند ز ناتمیزین	جای ده روح را بجلد برین
نامه ام را به آب رحمت شو	به بنی و به آل طاهراؤ

واجب العرض

ای هنر پروان انشور	وے گرانمایگان منرخ فر
ای صبوچی شان ز بزم سخن	وے خرد پیشگان صاحب فن
ای فصیحان این عظیم آبد	وی کرم گستران نیک نهاد
جمله ذی جوهران سخن بیان	جمله نام آوران عالیشان
می شناسید طرز گفتارم	هیچ پوشیده نیست اطوارم



همه چی هست آنچه میگویم	جزیره استی نمی پویم
مسکون صوبه بهار بود	موطنم صوبه بهار بود
شد وجودم درین غنیمت	بسختن میکنم تخلص شاد
بنیغم از خار حسرت و یاسم	نوگل بوستان عبا سم
گلشن هر را چه پیدا ریم	ز آنکه در حلد محسنی دارم
چون نباشم تعلیم و فہم لبند	ز آنکه دارم تبار و نشست

۱۱- هرگاه روی ساکن به انضمام حرف دیگر متحرک گردد خلاف ~~تفاوت~~ <sup>تفاوت</sup> متحرک و ساکن است  
 کما قال السعدی فی بستانه ۱۲- چو خواهد که ویران کند عالمی ۱۳- نهد ملک در پنجه طائرے ۱۲-  
 ۱۴- عبارت از نواب سید دانشمند خان بهادر جد مصنف است که شوم خواهر نواب  
 امیر الامراء مصمم الدوله خاندوران خان بهادر محمد شاه می بودند ۱۲-

نور بارم چو کوب سحری	ز زنگارم چو کوب سحری
به صفا صبح صادق استیم	بوفاعهد و استیم
کالم در طریقه آداب	راستخم بطریق صدق و صواب
کینه داریم با کس نه حسد	گم نکردیم مسلک اب وجد
تیغ هم داشتند و هم خا	گرچه اجداد این سینه ناه

سه کنایه از نواب شمس الدوله لطف الله خان صادق بهادر جداوری مصنف

که در عهد سلطنت سلاطین تیموریه بعد از نیابت سلطنت و صوبه داری و انا لیتی

شاهزاده گان و دیوانی خالصه مامور بودند ۱۲-

سه کنایه از نواب عنایت خان بدر راسخ تخلص که خلف نواب خان صادق بودند

خامه در ارث ملک من گردید	تیغ در دست دیگران برید
که بفکر سخن دلم شد خون	بست سال است بلکه پنج فزون
فکر من بهدم است و غمخوارم	مشق شعر است و زو شب کارم
نظم و نثری و اسم آوردم	مدت بهدین بسر بردم
میرسد تا به چار و نیم هزار	صفحات کلام من به شمار

سه آوردن بخت ثانی و نیم آن هر دو آمده ملاطفا گوید سه چو کلکش سر

به جگر کاری بر آورد به طلا کوب زر خود شد گل زرد به جعفر خان مصنف

شیرین خسرو لب کوزه صافی زهر دورد به نزدیک

لب هر یک چو آورد +

همه چون عارض بستان رنگین

همه چون مرغ گان سحر طراز

همه چون خنده نمک سود

همه پر نور چون کسینا

همگی دلبران عشوه فروش

همه تاج می نهاد بهر

شکر شد که من بزور تسلیم

تاز لیل او اے خامه من

طبع من بحر و صفاش مضمون

همه چون شهید چون شکر شیرین

همه چون زلف گان چو گان باز

همه اشش با نبات آموده

همه اشش کحل دیده بینا

همگی نو خطان خلعت پوش

همه را خلعت شعی در بر

یاج بگرفت ارم زهند و عجم

شور مجنون صد آخامه من

همه مضمون چو گوهر مکنون

خامه چون و صغیر همچون چنگ	میکشم روز و شب هزار انگ
رشته کلک من چو ابر به	میکند صفحہ را بہ از گلزار
سیکنم کار عیسوی چو نسیم	میدم روح و غلام بریم
ہر کراعتل نار سا باشد	مشکرا و دعا ما باشد
گو قدم رنج کن درین میدان	کہ ہمین گو بود ہمین چو گلان
شاد و بہرچہ این رجز خوانیت	ہان ہان این غرور زیانیت
باز اسے ماہران شعر و سخن	بشنوید این فوج اسے تازہ زن
قصہ ہست بر زبان دلم	گوشت دارید بر فغان دلم
بہ ہم حرف جاگزانی ہست	طرفہ نقل و ماجرا ہست

سزاییم که بر حبسای وطن	یاد داریم از نواس وطن
کاندیرین وز گارنا پرسان	که بود اهل علم را زندان
بفرستیم ساکنان بسیار	جد و جد نمودند ام بسیار
بی بیان خوش و بجز زنگو	بنو شتم کتاب در اردو
ایها القوم ایها الامجا	هل قرأتم کل قوم ها
من ندان بادیم که در قرآن	ذکر فرمود خالق سبحان
لیک مقصود من ازین ایرا	هیچ دیگر نبود بنر ارشاد
بود صلاح قوم مقصودم	همبرین استم و برین بودم

تا که تقریرشان فصیح کنند	هم غلطهاست خود صحیح کنند
بفصیحان شمارشان گردد	در سخن عیب شمارشان گردد
طرز گفتارشان بیان کردم	هم غلطهاست ایشان عیان کردم
با که نالیم ز محبت عربده کا	وقت تصنیف بوده ام بیما
چون بدستم توان تاب ندید	رخش کلکم عنان بسته دید
چند لفظیکه ازستم بچکید	کبر من و نمی توان فهمید
من حرف آفرین کران احوال	حرف گیری نداشتیم بخیال
این راه هجانه بنو شتم	بل سخن گسترانه بنو شتم
یا هیچ حرفی برین نبود مرید	رهنما آنک علیہ شهید

ع ای توانستم نظر ثانی کنم و چاپ شد معذرتا چونکه بچشم تامل دیدم به اخبار اندین که کمال خطی فرستاده  
که مشعرا و به اعتراض بوده هم عذرات با صاحب اخبار خط مرا چاپ نکرد ۱۲ -

ناظر ایک دو بکن انصاف	کی بلب بندہ ایم حرف خلاف
خاکساری خود افتخار من است	شیوہ بحر از شعار من است
کار من نیست نامز گفن	سخت و سخنانہ بر ملا گفن
بپذیرید عذرو خوی من	آشکار است بیگناہی من
از دو صد سال خانوادہ شما	روشناس است و عظیم آباد
خاکسارانہ زیستند ہمہ	کس ندانست کیستند ہمہ
گرچہ من ننگ خاندانم دام	از خطای خود زیان خود ام
بارہم خاکپای احبابم	بندہ باد فاسحہ بام
نہ منم آنکہ گفتمہ انگیزم	باسکے جاہلانہ آویزم

طبع بر سر خط  
 شہید خواہ زادہ  
 ذاب جہد علم و کلام  
 روحم کہ جلا کلام  
 مصنف بود در  
 زبان موداری  
 امیرالاسرا شایستہ خان  
 دیوانہ از برای  
 انشاء کمال است  
 جاگیر خوش شمع  
 آمد و رفت کرد و  
 در زبان صمیم داری  
 فخرالدولہ سکنی اختیار  
 در دہم اغفر و  
 از



مشتی ساختند در اخبار	وخل وجرحه که بود وراز کار
بلکه بودست قصد من تهجین	معرض ابدل رسید چنین
رنگ ابل وطن در گون شد	مشتی روز نامه اش چون شد
زاغ بین الامام متحلا	شاع بین الکلام متجلا
باطلا سنگ را بسنجیدند	پیچ ابل وطن نفهمیدند
لست انی بکاذب که	مانویت الهجاء بالله
جرم ناکرده گشته ام ملزم	بل یحیی فصرت قل اظلم
اننی قلت هاجیا لهم	فلا خلاع بیس ما و همی
باز اوقات خود نمودم صرف	چون در آمد بگوش من انحراف

کلماتیکه بود وجه ملال	بدر آوردم از نسخ فی الحال
حال ترسیم را عیان گفتم	به بزرگان و دوستان گفتم
تا در غیب چنینم نکنند	نگاه التفات کم نکنند
باز هم حاصلی نشد زین کار	بلکه کردند بر جفا اصرار
بده انصاف ایها الناظر	که درین جاست عقل مقاصر
بهر کی حرف راست صد و شنام	مگر اینست شیوه اسلام
گلشن هر را بهار اینست	بنگر وضع روزگار اینست
آه ازین شور و آه ازین غوغا	آه ازین فتنه قیامت را
عامیان طعنه کش بر اهل کمال	طفلهها خنده زن بصاحب حال

ستم آباد شد عظیم آباد	واسه زین جور و فتنه و بیدار
کز جفا رنجستند خون شکیب	واسه زین مردمان عام فریب
حیف ازین شیوه دل آزار	حیف ازین مردمان بازار
که بدل کرد کار صد نشتر	وای زین حرفهای پوچ لجر
وای از طورهای ابل وطن	وای از جورهای ابل وطن
داد ازین خنده بالایی یعنی	داد ازین لفظهای بی معنی
خوبی نظم شرمش پوشد	حاشا که بوی نقص من کوشد
که نباشد بجز نیجا کارش	حیف بر فهم و طرز گفتارش
به تکتب سره سخن پویان	یاوه گویان عیب هاجویان

د فتر پنج پیش بنیاده	بهر حیا تصرف آاده
فخر ایشانست ناسزا گفتن	مایه نازشان هجا گفتن
واسطه طرز نصیحت اخبار	فتنه ما کرد چار سو بیدار
ستم آاده دل شکن هر سو	خون انصاف موج زن هر سو
یک دل افکار و صد حسرت	یا لها من مصیبه صبت
یک تن ناتوان و صد دشمن	حیف یک صید و جمله تیر فغن
آه ازین سینه های کپرینه	آه ازین کینه های دیرینه
حاسدان چار سمت طعنه زن	من بخور و کلبه حذران
واسطه برشتگان مضمونم	آب گردید زین الم خونم

چون کشیدند ظلم را بنجر

قتل شد طبع زام

چون حریفان بس که خود بودند

باده های نفاق بمیویدند

فتنه نگینت ساقی کلفام

زهر باداد جای می در کام

نمک از خنده ریختند به

همجوهار انوختند به

گوش که شد ز صوت چنگ رباب

کار نشتر نمود موج شراب

ریشخند دم نمود پنبه جام

کر و یک جبه کار عقل تمام

هر طرف محفل و انجمن

هر یک زین مقوله در سخن

بدر آرام ز غرت و جاهاش

بسپارم به داوری گلش

سوزم از شعله جفا جانش

زخم آتش به بیت احزانش

شعرا و ژاژ و حرفاش لچر	هست ننگ کمال ننگ مهر
خانه و صفحہ را چو تیغ و سپر	جوشنم طبع و شعر من مغفر
چون برین چند مردمان نشست	پس چنین جنگ کار یک کس نیست
یک من و جنگ با هزار نفر	یک گلوی من و دو صد خبر
هم زمانند چند تا اخبار	روستم بهای شان بسیار
کو فرضا که در دست هوس	چون در کس جواب چندین کس
گر بود سام جان و بازو	روستم اینجا سپر باندازد
آن یکی گفت شاد و مغرور است	گفت دیگر ز عقل معذور است
شد تکی نامہ اش ز حسن عمل	بسی وادست و جاہل است و غل

بانی ظلم و شورش گفتند

تهمتی کرد و دیگر بر من

گفت شاد از من تلک برست

وای زین بزمین بیان مرغ

من مطلق کشی برین و دیار

لکن تو مایه و تار نیست

هر که انکار این دو شهر کند

لکن تو چشم هند و دهل ل

همه گرد و غبار این دو دیار

هر چه گفتتم از آن تکبر گفتند

بتراشید جا بهانه سخن

من که لکن و دهل هست

وای زین حرف و داستان مرغ

وای بر فهم حاسد غدار

شهر دهل خود فتح از نیست

بر دل و جان خویش تهر کند

هر که نفیش نمود هست مفضل

سر مه دین اولی الا بصار

من ندانم چه مدعی فهمید	در تعنت چه حکمت اندیشید
داد از وضع روزگار داد	داد ازین موسم بهاران داد
خاک آمد بدست از خرمن	خارش حاصلدم درین گلشن
بدلم داغ و زخم و هم ناسود	میکشتم آه چون شدم مجبور
مرحبا اے ایڈیٹر کامل	مرحبا اے مدبر قابل
هرچه دادید طعنه و دشنام	هرچه کردید این رشت کلام
هرچه بنسوب کرده اید بهما	می نزدیک زخامه های شما
آتش بود سینها اندر	خیر چون باضی است لایذکر
زین عداوت نباشدم پروا	ندهم گوشش غم دبرین آوا



ز آنکه این کار هوشمندان نیست	قابل التفات انسان نیست
مرحبا صاحب صفای وطن	آفرین رستم حیای وطن
تو که صاحب بان بھجپوری	هر چه خواهی بگو که معذوری
گر ترا فهم کاسه بود	همشین تو عاقلی بود
ایکه مار از اهل شر گفتی	آن نمی گفستی هر چه بر گفتی
مطلبی را که گفته ام بکتاب	باز بر خوان معنیش دریاب
حق پسندی اگر و را دیدی	ای بجا نت بدل پسندید
بخدای که خلق کرد انسان	بخدای که آفرید جهان
بخدای که هست کار آگاه	هم بر افعال بندگانست گواه

صفت صفائی وطن و حیای وطن نام در سه چند نوشته و ادب سخن فهمی یاد داده اند خوبی لفظ  
و معنیش بر عاقل نهیر پوشیده نیست ۱۲ -

بر سوسه که باد می بین است	مرشد کیش و عقل آئین است
با ما می که فخر است بود	برز با بش عهد و صیت بود
جاده ملک راستی جویند	حق می پوشید جمله حق گویند
تا کشودیم لب به شعر و سخن	تا نهادیم پا درین گلشن
بجو ذی جوهران کار نیست	راستی پیشه و شعار نیست
از مهاجرات کار نکشاید	ز آنکه بر عافت لگان آید
بسکه پانذ کیش و آئینم	نکشاید زبان به تخنیم
هر چه داد دست او مرادش نام	در جوابش نمی کنیم کلام

له صورت وصیت حضرت سید المومنین علیه السلام با ولاد و اهل بیت خود ای فرزندان من شمارا وصیت میکنم به تقوای خدای تعالی و بطاعت او و سخاوت کم که درین دنیا بکس افزونی بجوئید و بر آنچه از شما خواست از نعمتهای دنیا غم نخورید و سخن حق بگوئید اگر در باب خویش من باشد هکذا فی تاریخ اعظم کوفی

بعض جاها که کرده است سخن	دارد اندک تعلقی از فن
و ندران هم نرفته راه صواب	باز برگویش درست جواب
اعتراضات را بخوان و قل	تا که ناید ترا بفهم خلل
بعد از آن پاسخ مرا بر خوان	اگر هست طبع عقل جوان
گرنه باشد ترا طبیعت کج	بشنو از من بطور انمودن

### قال المترض

اینچنین کرد اعتراض شروع      که نباشد کتاب را موضوع

خلاصه اعتراض این است که از مطلقه نوا و تن پیچ حالی نمیشود که مقصود مصنف چیست گاهی  
 بفصاحت زبان دانان صوبه بهاد حرف می آرد و گاهی تاریخ زبان آرد و اگر میکند گاهی  
 صفا بر زبان دخی و لکنش را بوصف سخن می راند گاهی تصحیح لغات آرد و در روزمره اهل  
 عظیم آباد میکند و گاهی در معکرات و موزنات می سراید ۱۲ مه

همه قول است درهم و برهم	زان بود لفظ و معنیش مبهم
-------------------------	--------------------------

	اقل	
--	-----	--

ای شناسندگان کنه سخن	بشنوید این حج باب را از من
حد موضوع را بیان بکنم	پاسخش را سپس عیان بکنم
هست موضوع نزد عقل بها	که بعلم از گویند بیان
گرچه در علم بحث با آرند	از میانش ولی نه بردارند
هست موضوع من زبان فصیح	بنگرنامه را به چشم صحیح

صبرناظران کتاب جوید است که شروع کتاب ازین عبارت است "مادر سی زبان کی هست  
اگر نه بود منی بود تو زیاده ترد و قسم که گویند منی بود نه بود شهادت و نهین با عیان امر این طبقه  
که گوگ تو چهار صوبه بهاریدن نام گویند منی بود و در طبقه این اب که منی بود و باقی ماند کل منی بود این چهار  
جوید است موضوع این کتاب فصاحت با آن است بر طبقه این نام که مصنف موضوع را هیچ جا از نظر نه انداخته  
در هر چه در کتاب این موضوع به تعلقات موضوع آورده برادرشکی و شاید شکی آرد و گویند منی بود بهار است

هرچه تو صیغ اوعیان کردم	هرچه تاریخ اوبیان کردم
هرچه در ذکر یا هران گفتم	هرچه حالات شاعران گفتم
هرچه دادم نشان غلط ز صیغ	جمع کردم هر آنچه لفظ فصیح
اصل مقصود من زبان باشد	نیک موضوع از ان عیان باشد

### فتال المعترض

بوضاحت نه گشته است بیانا	باز گفته که شرح حال زبان
--------------------------	--------------------------

### اقول

خودش این اعتراض آورده	شاد و غمیده دل افرو
-----------------------	---------------------

یعنی مصنف در کتاب نواسه و طر حالات شعرا و زبان تقریری سکنا به بهار را بطور واضح ذکر نه کرده که از ان استنباط وسعت و فصاحت زبان پیشینان بتوان کرد ۱۱



## اقل

ایها المعترض شنو از من	بود مقصود ذکر اهل سخن
نه بد آگاه کس از ان شعرا	ذکر کردیم نام آنها را
تا بدانند جمله اهل دیار	فیض باداشت خاکدان بها
تام اهل کمال روشن از انست	باز بر خوان کتاب که نیست

## قال المعترض

باز ایراد او برین نمط است	که بیا نم بچند جا غلط است
<p>معنی تجر روشن است چه که مصنف مدعی است که در پیشین زمان صوبه بهار نیز از فصیحان و شعرا نام نهاده اند این است که پاستانیاں اینجا بجهت از کمال نداشتند هر چند که از مرد و دهور و نا قدر دانی با مجموع کلام آنها مفقود است لکن نام آنها بر سینه واقفکاران هنوز هم نقش دیگر آنکه بر ناقصان کارانظار نام کلامی گذشته منظور است این بیان بطور مالا یدرک کلام لایترک کلام نیست</p>	

لفظ (ٹھو) لفظ خاص گشت	ورید اہت بگو کہ حجت چیت
-----------------------	-------------------------

اقول	
------	--

ہیچ ازین قول او نشد پیدا	نفی جاہے دیگرست کجا
واسے بر فہم این سخنور عصر	لفظ (بھی) شد مفید معنی

فتال المعترض	
--------------	--

باز گفتہ زبان بھاگل پور	این قدر نیست از فصاحت دور
-------------------------	---------------------------

خلاصہ کلام معترض نسبت کہ مصنف در تحقیق و تفتیح قباہ مخاورات سکناے بہا  
غلط کردہ چنانکہ لفظ ٹھو کہ آثر خاص ساکنان آره و شاہ آباد بر زبان بنی رانند بلکہ  
عموماً در تمام صوبہ رائج است۔  
۱۵۱ باید دانست کہ مصنف در صفحہ ۱۰۹ چنین آورده "ان سب جگہوں میں آره کے  
رہنے والے کسی قدر شفاف اُردو بولتے ہیں مگر علاوہ اور اور خرابیوں کے جو ان کی زبان  
میں ہیں یہ چند لفظ بھی شریک ہیں ایک ٹھو دو ٹھو، وغیرہ وغیرہ پس ان لفظ بھی انصار لانا چاہیے۔"



بود از صدق این سخن خالی		که بگویم زبان بنگالی
	اقل	
<p>هست تشبیه تام قصد مرا</p> <p>بلکه از بجز نقص تشبیه است</p> <p>بعض الفاظ شائست بنگالی</p> <p>معرض کرم غلط بگفت خطا</p>		<p>تو که فهمیده ز لفظ (نا)</p> <p>این نه بر تشبیه تام بنیہ است</p> <p>باز بر قسم تو کنم حالی</p> <p>این غلط نیست هست یکم و کا</p>

ملا درین مقام عبارت مصنف چنین است "مؤلفی بجا گوید و سلطان گنج کمال گاؤن  
راج محل میں بنگالی غائر دو پاؤں کے اس تار کی صدا جا بجا سے ایسی کہجتی ہے کہ  
لفظ اپنی حالت ہی پر نہیں رہتے" دیدنی است کہ مصنف محاورات اینجارا  
نه بنگالی گفته بلکه بنگالی ناکلف و ظاہر است کہ در بنگالی و بنگالی منافقیت ہیں  
علاوہ بر آن طبعی و بدیہی است کہ عادات و لہجہ و زبان سرحد مخلوط ہم می باشد۔

قال المعترض	
-------------	--

باز گفته کہ خوبی تفسیر	نہست در شاہزادگان و امیر
صرف شاہزادگان فصیح بنید	کہ ز گفتارشان بگیرم پند

اقول	
------	--

این طریق صواب اصل نیست	(صرف) لفظ تو نیست نہایت
من این لفظ صرف برگفتم	بلکہ لفظ زیادہ تر گفتم

مثلاً این مقام در کتاب یدنی است کہ چہ قدر خون انصاف ریختہ مصنف و صفحہ اول کتاب میگوید  
 کہ زبان کی فصاحت اگر دہ ہونڈ ہنی ہو تو زیادہ تر دو قسم کے لوگوں میں ہے ہونڈ ہوشاہزاد و زمین  
 یا عالی خاندان و امرا میں "میگوید و برناظر ان اخبار خود دایمی نماید کہ مصنف فصاحت زبان  
 صرف مخمور در شاہزادگان امر امی داند اگرچہ صرف بجائے زیادہ تر از تصرفات دست مرغ کہ  
 چہ قدر بکاربردہ کردہ دریای لطافت میرانشاہ اللہ خان حرم را بنی کہ ایشان دیگران تخصیص فصاحت  
 زبان را منحصر بر مجاورات شاہزادگان امر کرده اند :-

تخمی دارم از تو اسد وانا	بدہ انصاف از برای خدا
این تصرف طریق انسانیست	یا مگر از خصال حیوانیت

## افول

باز آورده بخینین ایرا	کہ غلط ہست او عای شأ
نیستش استعارہ واضح	بلکہ دہلی زبان بود فاتح

مستاد مصنف در صفحہ (۲) می نویسد "یہ صحیح ہے کہ دہلی و لکھنؤ و غلطی آباد وغیرہ کی زبانیں شاہجہانی اردو کی پیشانیان اور ایک ہی چنے کی دو دالین ہیں ایک ہی پیٹ سے نکلیں اور ایک ہی جگہ کھیل کود کر بڑی ہونین ایک ہی طرح کے لباس پہنے اور ایک ہی قسم کے جینز پہنے کوئی بیاہ کر پورب گئی کوئی کچھم کوئی او تر کوئی دکن" ماہر ارجن اشک کہ درجوبی استعارہ شکے نیست معلوم ہست کہ ماخذ زبان اردو ہندوستان اردوے شاہجہانی بہت آرا زبان فاتح زبانیت کہ فاتحان ملک را باشد چنانکہ زبان فارسی و اندرین زمانہ را زبان انگریزی ہے۔

اقول

فارسی هست فاتح اردو

ای خردمند پاک طینت منو

هست مفتوح نیست این مخفی

هر دو اردو پخته و دلی

قال

گشت از پاستان بطرز نکو

باز گفت ترقی اردو<sup>۱۹</sup>

اقول

۱۹ مصنف گفته است که بنسبت زمان سابق ترقی زبان (فصاحت زبان) در صوبه بهار و به منزل آورده اعتراض دارد که همچنین نیست بلکه در صوبه بهار از زمان گذشته زبان اردو را ترقی نیست نمایان جواب اینست که در فصاحت ترقی نیست بلکه الفاظ غیر زبان در محاورات نجیب اکثرت داخل شده اند و جمیع لفظ غیر زبان را در زبان دیگر فصاحت نمی نامند ۱۲ -

جمع لفظ ستاین بلاعت ۱۱ و مجلس باحث فصاحت ۱۲

قال

باز گفتہ کہ حالت پالی  
کہ زبجا کا چه فرق ہا دارد  
نہ نمودست واضح و حالی  
ناظر این ہر دو را یک انگارد

اقل

ناظر این مقام را بہ کتابت  
باز بر خوان و مطلبش در باب

۱۱ مصنف در حال پالی زبان چینی می سراید صفحہ ۱۲ و ۱۳ بودہ کے مذہبی غلط پالی پر اکتفا نہیں  
تھے ایسے جہان جہان اونکا دین پہلایہ زبان بھی خادوم کی طرح اوسکے ساتھ ساتھ رہی  
میں محقق مورخوں کے تصنیفات میں فقط اتنا لکھا ہوا دیکھا ہے کہ پالی زبان نہایت ہی  
شیریں ہے لیکن کسی نے پالی زبان کے کبیشروں کا کوئی عمدہ اشلوک یاد دہانہ نہیں کیا جس سے  
مجھے ایسے جاہل کو اوسکی وسعت کا حال معلوم ہوتا کہ وہ حال بھاشا اینجین میگوید کہ قارئین  
ہے کہ فتحیاب قوم کی زبان بھی فتحیاب ہوتی ہے جتنک بودہ مذہب کے اقبال تھا بڑے  
زور شور سے پالی زبان بھی حکومت کرتی رہی ..... مگر کن مثنوی راجاؤں کے بعد جب  
اندر ننگی اندر لینے لکھا بڑے میں آیتھا تو بھاشا کی پر بیان دربار میں اپنے اپنے سچ دیکھا نیکو  
آئین مگر پالی زبان بھی اونکے غول اور جگہ میں ایسی ملی جلی رہی کہ بڑے بڑے نظریہ اپنے  
محاورہ و دربار کی رونق اور اپنی اصطلاحوں کی زیبا پیش کرتے تھے رفتہ رفتہ پالی متروک اور  
بھاشا محبوب ہو گئی ۱۲۔

ق

	ق	
<p>عیب فاتی من عیان کردی پس به بخشد خدا گناہم ہے کہ بر نفس خود جفا کردی چون شویم استاد پیش خدا کے بہ بخشد خدا حقوق الناس ہر چہ خواہی بگو کہ پروا نیست</p>		<p>ایکہ ہجوم را بیان کردی گر چنانم کہ گفتہ بہ جفا ور غلط گفتہ خطا کردی یاد آر اندکے ز روز جزا آرزویت بدل شود از یاس چون ز من ظلم و جور صلا نیست</p>
	نقل تمثیلی	
در نفس داشت طبع آزاد		طوطی بود پیش صیاد

دل عالم اسیر آوازش	راحت لوح صوت سازش
ارغنون بسته بود در منتها	نخل از نغمه هاش موسیقار
عذیب از ترانه در ماند	صبحگاهان چو در قفس خجاند
حله خلد سیر خلعت او	خنده روی عیان صورت او
گوینا ناس در گلو بسته	رنگ مرغان باغ بشکسته
روز و شب محرومی گلفاش	دل صیاد قید دردش
بملائے جمال آن طوطی	عاشق خط و خال آن طوطی
شوق پنهان او هویدا شد	اتفاقاً در قفس واشد
رفت چون بومش از سر صیاد	ناگهان اشیا نش آمد یاد

تا که فرقتش ترا شود معلوم	جمله ایراد او شود معدوم
	قال
باز گفت که حال کل شعرا <sup>الله</sup>	نه نوشتت در کتاب چرا
	اقل
ناظران بسگرید طریبان	که بود مطلب از کتاب عیان
شرح و تذکار شاعران یار	نیست مقصود و کلیم ز نهار
ورنه احوال جمله می گفتم	در شهوار نشر می سفتم
<p>۲۱ معترض میگوید که مصنف بر ترجمه ولی و آبرو و سود او میر تفتی و غیره چرا اختصار کرد و حال دیگران چرا نه نوشت جواب این است که مقصود اصلی مصنف نه بیان حالات کل شعرا است بلکه بطور اختصار منظم بیان تاریخ زبان آوردن است پس اگر حال کل شعرا به نوشتن نیاید در مقصود و موضوع چاره نقصان پیشین آمده ۱۲ -</p>	



چند ایراد دیگر است او را	که از ان هیچ نیستم پروا
جمله گفته ز روی حق و حسد	سبب و شتم است اندران سجد
نیست شایان عقل ایرادش	چون پسندید طبع آزادش؟
هر که است هوش و فهم و خرد	کاغذ اعتراض را پسند
باز خواند ضمیمه را از من	کاغذ را نه نیست هیچ جای سخن
این نه داب منافع حق گوشت	که بگوید بدش بهر آنچه نکوست

۲۱ چنانکه گفته شد منت نگه داشت و معذور و خیالش تنگ است و ترکیب الفاظش هیچ نیست  
 و خون زبان آورد و برگردن دوست و غیره از سخت زبانی با که عاقل را از روشن کردن  
 از ان عاقل است من شاء الاطلاع علیه فی نظر الی ما اوردم من الحمد و الحمد و سور الطبیعة ۱۲-  
 ۱۳ برواقصان ترجمه کلام است پستان بود است که هر یکی از شاعر شعر امور و سهام ملک  
 حاسد ان بد زبانان گشته اند یعنی فیاضی خوش میسر آید رسم است بر عقل قاصر ان را  
 صد طعن زدن معاصر ان را به الاکن عجز ان بعض معاصرین که ان تقارب است و شتم خود را کرده بعضی از ان  
 به بعضی و قربت از اهل ان تصانیف تشعیر اند و ترکیب کرده اند و گفته اند آنچه گفته اند ۱۲-

مرد صیاد در قفاش دوان

طفلی که چپند محو بازی با

شوخ طبعان غافل از سر کار

چون دند آجر و کلوخ زیاد

آن کی میکشید بال و پرش

چون باین نخو کار او افتاد

من هم از دست چرخ غوغا بام

بال و پر با شکسته اند مرا

خاطر افسه دود و دل افشوده

آو بر اوج هوا چو روح روان

ماتل صد کرشمه سازی با

یافتندش شسته بر دیو آ

مرغ بجای پاره بر زمین افتاد

دیگری می شکست پاؤشش

مرغ بجای پاره در زما جان داد

همچو آن طوطی گرفتارم

پای رفتار بسته اند مرا

زنده ام لیک بدتر از مرده

کلم افسرده از سموم الم	نخل من خورده سنگ ظلم و ستم
دل از دست من بزده	تفسم در گلو گره بسته
کاش می نادم در عین الم	بودم بخیر ترا حوالم
مادر دهم می نزا د مرا	می نکردم سپهر یاد مرا
هر طرف باد های طوفان خیز	هر طرف موج ها بلا انگیز
شب تاریک و جمله عالم آب	کشتی شکسته و گرداب
پای من رنگ و شهر پر آشوب	جرم ناکرده هم من منسوب
پیچ ازین بوستان نچیدم گل	بجام خم چو در قفس لبیل
چاه من خشک و کشت من بی آب	دیدم بیدار و بخت من خواب

کو دلتا سوئی چین پویم	کوانیسه که راز دل گویم
ضعف بحد و طاقت طاقت	بر من این زندگانیم شاق است
موتی آتش سیده را مانم	سرم از ضعف درگیر مانم
پر پرواز داده ام برباد	طویم لیک نغمه رفت از یاد
بوده ام گل و لبه پیردم	داع صد آرزو بدل بر دم
به تبرزد نبات مضمونم	و هر شکست دُر مکنونم
هنگی خار رسته است باغ	داع من روشن است جامی چراغ
که عدویم شد است از ده سال	آسمان جاسدیت زشت خیال
فقه خویش عیب می جوید	حسن پوشش عیب میگوید

دل آوازِ عداوت آموذ	تن آوازِ شقاوت آلوده
کار این آسمان سخن چیدن	بمدائح زبان او الکن
رفتم ناگوار خاطر اوست	بغض شد یار خاطر اوست
زهر در کام او شنیدن مح	مستی آوز موج باده قدح
حرف بد نزداو به از گوهر	چیده از عیب من کان هنر
پیشه خود نموده مکرو دغل	پاک تحریر او ز حسنِ عمل

خطاب بر اسله نویس

ایکه گفتمی که جا بایم، هستم	از ره علم غافلم، هستم
دوده ام لیک از چراغ شما	برگ شکم و لے ز باغ شما

راست گفتی و همچنین حال	ایک گفتی نیم ز اهل کمال
هجو گفتن به از تو بتوانم	مدح را اگر چه نیک میدانم
کاذبی بل نصیحتم کار است	ایک گفتی نصیحتم کار است
بخدا غافل ز فکر مال	ایک گفتی مرا ز اهل ضلال
شوق تیر خوشترین باضی	بشنوان سخن ز فیاضی
ز دین طعن به ما معاصرا	رسم باشد ز عفت قاصرا
باز خوانند قصه ها از من	بعد من جمله ما هرا ن سخن
میدید این زمانه خود انصاف	زنگ مرآت ل شود چون صاف
من تو هر دو را بیاد آرند	هر چه کردیم جمله بشمارند

ہرچہ در حال من سخن کردی	ہرچہ توجیبہ قول من کردی
بہ تامل نظر کنند دران	جملہ عیب ہنر و ہند نشان
ہنگی قصہ چون بیان گردد	صدق گفتار من عیان گزرد

## اعتراف بحال خود

منکہ ہستم اسیر دام ہوا	سرفرو کردہ ام ز جرم و خطا
دیدہ بر حال خویش گریاست	گردنم کج ز بار عصیانست
من کہیم بندہ خطا کار	در دمنده علیل و بیمار
سادہ لوحی سفیہ فی ہنری	خستہ جانی ز خویش بخیر
مشت خا کے بکوچہ ہا برباد	بحقیقت دین جہان ناشاد

خسته حالی ز بخت و لبتنگ	کم بقای چو آتش سنگ
گلہ مند از سپهر عریضہ کار	دلفگاری ز بخت ناہنجار
اولش آب آخرش خلکی	بخس آبی و خاک نا پاکی
رانده بارگاہ علم و کمال	ہمہ آلام و درد و رنج و مال
خاک را و گذشتہ گانی چند	گرد و پوسیدہ استخوانہ چند
پیرو خاص نفس امارہ	دربیا جان حریص آوارہ
نقش پای رسیدگان آکہ	چون غریبی نشسته بر سر آہ
بیکسی بی زری دبی زور	ہیچ محضہ و کتہ از مور
در سرائی وجود دہانہ	رہ سپار فنا پس از آنہ



مسکن آخر بچ کورم هست	خاک برین اگر غورم هست
من بجانارش کمال کجا	آوخ آوخ چنین خیال کجا
ایکه دار کمال دانش و هوش	در هنر بنگر و عیوب پوش
موسم دے مکن بهار خودت	عیب جوی مکن شعار خودت
تاب کے کار ناخدا ترسی	آخرت باید از خدا ترسی
ہر چه گفتی بگو کہ خود چکم است	باز اصرار این عجب تم است
اگر غلط گفته ام بگو غلط است	کہ طریق کسان برین غلط است
حرف سخت و درشت یعنی چه	خنجر کین مثبت یعنی چه
زہر دادن بہمے حریفی نیست	ستم است این ستم ظریفی نیست

بصراحت چو داده و شناسم

پاسخ بے محل صوابی نیست

راز دامن مگر معائب پوش

این تقاعد شکستہ پای نیست

این سخن گرچه نیست مستحسن

هر کبر پر مغال این بزم است

غیر او با کس ندارم کار

هر که شعر و شعرش ناسد

نکند فرق شنوی و غزل

هیچ می نایدم جواب کلام

نکته حرف ترا جوابی نیست

صد ز بانم ولی چو گل خاموش

صبر بظلم بجای نیست

ارگو تسم میتوان گفتن

با من اورا ستیزه و زرم است

روی با دوست اندرین اشعار

وہ کہ بازار شاعران کا سد

چہ کند در بناسے نظم غزل

عقاید که در کمال  
منجانب است  
عقاید است  
نقد و ستایش  
دارد

هر که دورست از ره انصاف	بپس ناخوانده غیر لاف گرفت
هر که را بجهت نیست در اردو	او چه راند ز بان عریده جو
نیست با نظم چون سرو کارش	بخدا بجاوست اشعارش
نه مذاق و نه ذوق و نه معنی	زخم بردل زنی جگر گری
هر کجا شهره اش بنیادانی	کرد بد نام نام قا آنی
علم اخلاق را با فزاید	حیف اگر باز هم بدی زاید
اگرش هست علم و عقل مشیر	پس چرا میکند چنین تقریر
ما چه گفتیم ای خجسته صفات	بس همین کن ز زبان اهل بات
چشم زخمی رسید بر اردو	خواه بد گفته ایم خواه نکو

که غلط هست هر چه می لافی	و مکافات من همین کاف
فحش و تفسیح و همچو مثل عوام	نه که دشنام و اتهام و ملام
که زبان است و در دم	فی مثل من اگر چه بد کردم
و در از راه و رسم خلق و ادب	بود طرز ادای این مطلب
گردن خود ز حرف صدق میچ	بس بهنیم قصور و دیگر نیچ
از مقالات حاسدان یاد آرد	عوضش هر چه کرده اند شمار
حرف گیری کجا کجا دشنام	داد ای دوستان و الا کرام
بود این قصه خاص در مری و او	مر این بنم گد شتم ای خوشخو
نه کلام بد و نه تحریر	از نیاگان نبود تقصیر

کرد آخر چسرا بدیشان گرو	هان بزن حسرت حق بهانه محو
دای از قول های هر زده مفت	نه خدا که تو را بقرآن گفت
هر که بر ماه خاک اندازد	گرد آلوده روی خود سازد
شاد هستم اگر چنگلیسم	این دودیت است بھر کیسم
قيل ان الاله ذو ولد	قيل ان الرسول قد كمن
ما نحي الله والرسول معاً	من لسان الوري فكيف انا
پیر و نفس گشته بسیار	ساعتی از مال همسم یا دار
ما تو بار بستنی هستیم	خار در دل شکستنی هستیم
هر زگی سر نکنیم و شوار هست	وقت ماتنگ کار بسیار است

<p>ہر دورا ترس حرف و کلام</p> <p>ہے کہ باکینہ و حسد با شیم</p> <p>محشرے در قفا و ما غافل</p> <p>من تو ہر دو او فادہ بہم</p> <p>لعب طفلان کجال ماہر دو</p>	<p>کمری راست کی توان کردن</p> <p>نزد حق دوست ہر دو بد بایم</p> <p>وقت کارست پائی ما عاقل</p> <p>وہ کہ بر شاہراہ ملک عدم</p> <p>خلق خندان بجال ماہر دو</p>
<p>نہدی از حال تغیرات نہ مانہ</p>	
<p>ای بسا شاعران شیریں کام</p> <p>ای بسا طوطیان شکر خا</p> <p>ای بسا کمالان بے انبار</p>	<p>ای بسا منشیان نغمہ کلام</p> <p>ای بسا عندلیب نغمہ سرا</p> <p>ای بسا ماہران سحر طراز</p>

ای بسایاوه گوتی فحش مقال	بیخبر از نکال و سکر مال
ای بسا جا بلان بد انجام	تیغ و در دست بر زبان دشنام
ای بسا با جیان زشت سخن	ای بسا قادیان صاحب فن
ای بسا صاحبان قوت زور	خاک شد استخوان در گور
آن سر پر غرور و نخوت کیش	و آن دل کینه خواه بد اندیش
آن دو چشمیکه عیب جو بوده	و آن زبانی که سخت گو بوده
آنچنان زیر خاک گشت نهادن	که نشانی نیافتند از آن
ایکه داری غرور و صد تکین	تند مخرام و سونی ما هم بدین
کج مرقد بدانکه جانی هست	بشنوای بیخبر خدائی هست

ایکے ناواقفی ز کو چہ فن	حرف گیری مکن بر اہل سخن
نیت مقبول این چنین ایراد	ز آنکہ سہو بہت کار آدم زاد
بعد ازین بر جفا مکن اصرار	اینک این قطعہ راز من یاد آر
قطعہ	
ایکے از حرفائے طنز آمیز	روز و شب پی دل آزاری
از ستمات چشم حق بین را	کار افتادہ بہت بازاری
از نگاہ ربند نامان را	یاد آری بذلت و سخواری
نکتہ چینی شعار تست از آنکہ	گوی سبقت بری بعیاری
لاف دولت مز کہ کیست ہی است	نرخ گوہر مکن کہ ناداری

نکات ای اعتراضات  
کاتب یا مشنبتات مثلاً  
دو مصرعہ ۲۲ شعر جرات  
نمای و منادی و غیر ذلک  
چند الفاظ خواہی خواهی  
برینکسے مصنف علی کردن  
خون اضافت بچین است  
اگر عرض میکنی است  
پس کلمات زائد و  
محققان فرزند ہم اندرین  
داخل اند و با مصنف بیچارہ  
چہ رسد! -



فرق مشک و زرشک تا نکنی    نتوان کرد کار عطاری

خواندی آن قطعه از سر احسان

باز این قطعه را در گریه بخوان

قطعه

اگر میکنی بجال اهل بهر

جامی و صائب هنر پرور

طالب باذل خسته سیر

ایکه داری بسوز دل سازی

سعدی انوری و خاقانی

قدیمی بیدل و خزین و کلیم

شیخ علی خیزی اجمانی است بزرگ شده اصفهان هم در امارت هم در کمال سر کرده معاصران است  
جلالت قدر این بزرگوار که شمس فی وسط النهار ظاهر و میر من فنی تقاضای آب غور و آب سیر و  
زین گردیده و تاب پر کندگی اهل هند را که اندران زمان نسبت باضی حال نریا و بودنی و زود  
گونه شکایتی بر زبان راند شعرای هند هم بر آید و دود و نه قصائد هجوید در شان شیخ علیه السلام گفتند  
خان آرزو که هندی نژاد و معاصر شیخ بود دیوان شیخ را پیدا کرده بر بسیاری از کلام اعتراض نمود

سید ماو غالب <sup>منظوم</sup>	سرخوش نکته سنج و میر بقا
ناسخ و آتش بلند نظر	در دو مرزا رفیع و مستقر
هم دبیر و انیس نام آور	ذوق و هم سوز و هم خلیق ضمیر
دامن شان نجاشک ماتم تر	از فلک گریه کرده اند بے
ز اعتراضات هم سیه دفتر	کتب از قبح شایسته مال
دلغ بر دند و در و با بکمر	دشمن از زمانه طبع ملول

هر نگین نموده چه در محاوره و چه در عروض و قوافی و چه در بلاغت و فصاحت ایرادها که نکرد  
با این همه بر عجب که جایجا از درشت زبانی با ناز پیدا و این کار بود که غیر از واحدی از شعرا  
با کمال برکت آن نشاند از نیست که شیخ التفتازنی بدخل و بر حش نه نموده رساله اعتراضات خان  
تحقیق نشان الملقب بتبلیغ الفادین هر جا گری آید اما صهای دهلوی بعد از چندین قرن با او  
سخن فحی داده قول فیصل نام کتاب در جواب خان نوشته که دید نیست ۱۱

والتی بر حال سقا و بچا

کز پیشتر است در جهان کینتر

خاتم

عالم الغیب سرور احد

غافر و رحیم صغیر و کبیر

ای نوازنده سپهر بلند

نقش پرداز آسمان زمین

نور بخش از تو ذره چون ماه

بر در فیض تو برابر هم

بادشاه مهمن اصدا

جرم بخشا کریم عذر پذیر

ای فرازنده سپهر بلند

بوجود آور مکان و مکی

بهر روز از تو کوه و کاه

شرزه شیر گیر و مور و دژم

هر چه خواهی بدان سزاوارم	ز آنکه من عاصی و خطاکارم
عذر خواه آدم با یوانت	اگر به بخشی هزار احسانت

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا خَطَايَانَا	
هَانَا مِنْ لَدُنْكَ غُفْرَانَا	



قطعه تاریخ تصنیف شنوی از شجاعت علم جاد و رستم  
 فارس مضار فصاحت شمسوار معرکه بلاغت جناب سید  
 عبدالحسین خان صاحب ف ججو نواب صابری تخلص رئیس عظیم آباد

سید و الالباب شیری و نام	پیش اوج طبع او افلاک است
از نوائے خاتمہ گلرنگ او	عند لیپان در چین مہوش است
در بلاد نظم آمد و دوری	میچکس چون او نکرده بند و است
گفت یک روز نیک شبنوی	رونق بازار حاسد رست

از برائے سال تصنیف کتاب

برقی بر خوان این چه عبرت نامه است  
 ۱۳۰۲

ابیات بطور مشغولی از سنج افکار صاحب همن قناد و طبع نهاد  
 المعی لودعی اللوحی علی باقر صاحب آبا و تلمیذ مصنف ابن الفضل  
 الوقیع ذو الحسنى البدیع المتوری القانع الخاضع الخاشع  
 جناب المولوی شیخ آغا جان مرحوم اعلی الله درجاته

ایکے بازلف سخن داری سر	می زند ذوقش بجانت بیشتر
ایکے هستی و اله حسن سخن	میدری در جوش عشقش پیر
دل باند از وادایش بسته	از سنان لطفهایش خسته
میگری هر دم لب از شیریش	گشته خون قلبی بر بر گشیش
عیش و راحت وقف ایش کرده	جان دل نذر نگاهش کرده

شمع زرم تست دوی انورش	ست مدهوشی زربوی ساعش
در هوای لفت اودیوان	شمع حسش ارجبان پروان
کرده شبها بفکر او سر	در سرش داده عمری بسر
صبح خندان داری هم شامش	مرد به باد کاندیرین بامش
بلبلان محو ترنم در چمن	تغچه باست تبسم در چمن
سر زوارنجش بستان خفا	شنوی دلکشی با صد صفا
زخمهای کهنه ات را چاره کن	این وس نظم را نظاره کن
لفظهایش مشک با یکدگر	و ده چه خوش نظمی چون سلک گهر
می برد سودای سر زرقه اش	میزند ناخن بدل به نکتش

از دوا و ارجامه البریز نور	میدهد چشم بینایان سرور
نقطهها بر لفظها ناهید را	لفظها در بیتها خورشید را
سطرهایش چون کند زلف عرو	میکشد جان دل علی رفت و دور
معنی و لفظش چه در می رسد	یا که خورشید است بر ج شرف
روح در قالب بلاغت کلام	شیر با شکر فصاحت کلام
لعل از رنگینیش خون در جگر	در صدف شد آب از آتش گهر
استعارات و کنایات مجاز	چون ادای لبران رنگین طراز
حسن تعلیلات و توجیه و طباق	صنعت ایهام و قلب و شتقاق
عکس و تمیجات و تجنیسات تام	جمله با وصف فصاحت کلام



نطق از شیرینش لب و خفته	ذوق صد تنگ شکر اندخته
مثل روی خطان در تازگی است	در حلاوت همچو قند پارس است
هر چه توصیفش کنم زیبا تر است	بر سر ایم هر چه زان بالا تر است
ز آنکه این تصنیف آن باشد که او	سکه زد در کشور نظیر نم
از دوات خامه جادو رسم	همچو شاهان صاحب علم
خسرو حجاب استایم سخن	سر بر عرش افرازی هم سخن
شاد گردید از تخلص لفظ شاد	ز آنکه او منید شمشاد دل این اد
نکتیج و نکته بین و نکته دان	یادگار استادان جهان
آفتاب آسمان شاعری	رونق بر زم جهان شاعری

زنده از اعجاز کاش رخیه	تازه رنگی در شعر بخیه
از نوایش طویان بکشدن	از بهار طبع او رنگین چین
نشود کس نغمه داود را	سخت حسن شعبهاش دورا
بر سخن باب فصاحت باشد	تا کلید خامه اش پیدا شد
اوحدی اوحدی المعی	کامل جبر بلوغ لودی
هل ترى للشمس مثلاً فی السّما	لا نرى نداله فی عصرنا
حیف از ناقد ری این وزگار	لیک حیف از جوهر چرخ بی مدار
گوش خوردم بپنجه غاو شود	تار سیدم بر سر حد شعور
مینزد کس بانگ قشمل است	خمی و شد کس کف طشمل است

خوبی نظم و را از دل مقرر	برزبان صد حرف قدش مستمر
ما المذیاع عجل یفتری	کیف یلقی رہا فی الحشر
بر کلامش میزند کس چشمه	مخناش را نه بیند اندک
بسکه شیرین است نظم صاف	لب فرو بندد از اوصاف
دشمنان صد تلخ حرفی بر زبان	او خموش و زیر خنده زبان
انهم سبوا لریاسیدا	ثم ظنوا انه خیر دبا
کی ز بچش و چه تو غیر خواند	در حقیقت صرف تحقیر خواند
حیف بر آن فحش گوشت خو	حیف از تفضیح به بهنگام او
لیست شعری الله ماذی	عصیب حین باقی الله فی یوم

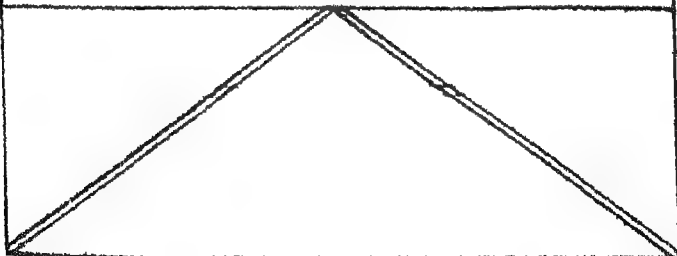
آفرین بر علم و سلم آن عقول	ثمره نخل گلستان رسول
اوبیک طرف حریفان بکلیف	یوسفی یک سمت و اخوان بکلیف
از جفا صد زخم دامن دار خورود	خشم ناکرد و تحمل کار برد
صبر کرد و از جفا حرفی نراند	از مکارم آب بر آتش فشانند
هان برین نهج است وضع اینجا	میکند جسد به نقص کمالان
ناصح خود را فیضت میکند	قد نعمت بعد نعمت میکند
هر چه از اقوال فعل قاصد است	بر کمال اول و لیل واضح است
ز آنکه جمع ذی کمالان سبق	صد جفا دیدند از یک حرف حق
همچو ناله اهلان نمیخواند کس	شاخ بے بر رانه جنباند کس

ها انا دعوا لها واحد	از بلا یاد رانمش داروا
یا الهی شاد باشد در جهان	تا بود دور اینغ آسمان
ز آب حیوانست گلکش قطره زن	زنده دارش زنده ماندنجان
چون غباری شمنش برباد باد	مخلص او همچو من آباد باد
سال طبع نظم این در بهی	چون دُری باید که در گوشت کشتی

بی سحر جلدی سنین آن بود

توتیا حی چشم بینایان بود

۱۳۰۳ هـ



# قطعه تاریخ مشغولی

قطعه تاریخ مشغولی بنا از تصنیف و توصیف جامع علم و کمال مصداق  
افضال مهر سپهر ریاست خورشید فلک فصاحت و بلاغت  
دار احشمت سکندر شوکت راس و رئیس مردم حضرت حکیم مولوی  
نواب محمد علی خان صاحب بهادر انجم مخلص رئیس قصبه شیخوپوره  
من مقامات سونگیر صوبه بهار لالیت شوس افضاله طالعته

## حامد او مصلیا

شمع ایوان عزت و تمکین

نبتش میرسد به معصومین

عمده دودمان و الای

سیدنا شمع خجسته صفات

شاد از خلق او کبیر و مبین	نام پاکش علی محمد شاد
یا سمن گله چلبه و گله نسیر	از رنگ خامه اشش دم تحریر
شد زمین سخن از نو گین	طبع وقاد اوس ابریار
کس نگفته غزل باین آئین	شوخی طبع از سخن بد نیست
گه ثریا فشانده پروین	پیر گردن بفرق اورا کش
خامه جادو طراز طبع ستین	دارد از لطف ایزد متعال
یافت ملک سخن از تو زمین	کشور نظم شد از و آباد
نظم اورا بود سپهر زمین	مطلع مهر مقطع غزلش
دانه آرد ز خوشه پروین	ماه از بهر ظاهرش کمرش
روح فیضی بر آستانه چین	می سزد گر حضور او شاید

انوری خوانمش بنظم	میتوان گفت بیدش ز شر
یاداردی بهشت و فرودین	دارد کلکش دم گل افشانی
بلبل شاخسار سده نشین	بوس مصفیغیش دارد
پیرش روان نمودی بحسین	می شنیدی اگر از تشبیب
طبع او شیشه ایست چو بزمین	حسن و قبح سخن از و پیداست
حیف کردند بے سبب قتلین	باد نالتش نبود رو سخن
میشود خود خفیف اهل کین	نشود وزن کاغذ ناقص
جرح می لرزد از چنین آئین	نمیت جائز بجای آه سول
دارد از خصم شکوه شیرین	گفت این شنوی بطرز نکو
مصرعش در ضیاع چو بهرین	صفحه اش در صفا بیاض سحر



لفظ و معنی در و چو حور العین	کاغذ شن بسواد گلشن خمد
معنی ابدار در ششین	هست بین السطور چشمه خضر
نقطه اشش خال عارض ششین	سطر اور شک گیسو لیل
لفظ لفظش به فصیح ششین	حرف حرفش با لغت امود است
واد سنبل و رایج نسوین	لطف معنی سواد خط افزود
باد با شعری فلک تضمین	مصرعه گرز خامه اشش برود
باد از جمله دوستان آیین	حق فراید بجاہ و اقبالش
شاد دل ازین کلام ششین سوز سملہ مجری	سال اور نخت از لب انجم





# طالع

ہمارے پاس مفصلہ ذیل کتابیں فروخت کے لیے موجود ہیں۔

شنوی فغان دیکش ..... ۱۰

صورۃ الخیال ..... ۱۶

ہیئتہ المقال ..... ۱۸

حلیۃ الکمال ..... ۲۶

نالہ شاد ..... ۲۲

نوائے وطن ..... ۱۸

نستو جلدوں کے خریدار کو فی روپیہ ۴ کمیشن ملیگا محصول ٹو اک فی منہ خریدار

المستشرق  
شیخ علی بستر آباد

حاجی گنج پٹنہ - عظیم آباد





# FOGHAN-I-DILKUSH BY

MOULVI SYED ALLY MOHAMMED SHAD

OF PATNA CITY

Author of Nawai-Vatan, Surat-ul-khyal, Haiutulmaqal,

Hilyat-u-lkamal, History of Behar and other books.



SADIKPUR PRESS,

PATNA.

First Edition 250 copies. } Price 4 annas per copy.

1886.





ش ۱۱۴



۸۹۱۳۵۱۳۵

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۳۶۳۷

ش ۱۱۰

۸۹۱۵۱۵۵

۳۶۳۷

فغان دلکش

Date	Not	Date	No.